



زندگی نامه چریک فدائی خلق محمد رضا قنبرپور

رفیق محمد رضا قنبرپور در روز ۲۳ آذرماه ۱۳۳۴ در خانواده ای کارگری چشم به جهان گشود. پدرش اوستا محمود تازه دوران تبعید خود را در جزیره خارک سپری کرده و با خانواده اش ساکن منطقه کارگرنشین ایستگاه ۳ شاه آباد شده بود. محمدرضا دوران دبستان را در مدرسه گلشن در محله لام سی (جنب رختشوی خانه شرکت نفت) گذراند. سپس برای کلاس هفتم به مدرسه رازی رفت و سیکل دوم را در رشته ریاضی ادامه داد. دوستانش او را "بزرگ مرد کوچک" صدا میکردند. با قد کوتاه اش اما دلی بزرگ داشت و با دوستانش بی اندازه صمیمی بود. پدرش اوستا محمود بعد از بازخرید شدن از شرکت نفت مغازه پنچرگیری اتومبیل باز کرد. محمدرضا تابستانها بعد از مدرسه در مغازه پدر کار میکرد. همیشه ورزش استقامتی میکرد میگفت باید قوی شد. در رفاقت با دوستانش زبانزد بود. راستگو بود و هوشیار و در خرید کتاب امساک نمیکرد. با اینکه درآمد هفتگی محدودی داشت اما از کمک به دوستانش و تقسیم آن با آنها ابائی نداشت. هر چند کشتی گیر نبود اما زمانیکه با دوستان دورهم جمع میشدند فنون کشتی را آموزش میداد. سینما را دوست داشت ولی هر فیلمی را نمیدید. به کبوتر علاقمند بود و شاید آزادی را در پرواز کبوتران میدید، میدانست طوقی و دم سیاه چیست. هیچ وقت بروز نداد که از عشق مطلع است ولی در دلش میشد عشق را دید. عشق به آینده به آزادی چرا که او در واقع معلم عاشقی بود که درس آزادگی می داد. برادر بزرگش احمد رضا را که در دزفول کار می کرد را خیلی دوست داشت و با توجه به اعتقادات مارکسیستی او از وی تاثیر گرفته بود. یکی از خوشحالیهایش سفر به دزفول و تجدید دیدار با برادر بزرگ و فراگیری از وی بود. با توجه به جو سیاسی خانواده وبویژه آگاهی و گرایشات سیاسی برادر بزرگش از همان نوجوانی از آجان و پاسبان و مامور امنیه ترسی نداشت و دل خوش دیدن آنان هم نبود. و در همان جوانی صدای رادیو عراق را که اخبار و گزارشات سازمانهای انقلابی را پخش می کرد را گوش میداد و گفتار آزادی خواهان را به بحث و نقد میکشاند. کلاس یازده رشته ریاضی را تمام کرد که شور و شوق با برادر اش رضا بودن او را به دزفول کشاند. برای اتمام تحصیلات متوسطه به کلاس شبانه در دزفول رفت و روزها در شرکت آمریکایی راه پل که در هفت تپه ناظر نیشکر هفت تپه بود مشغول بکار شد. برای رفت و آمدهایش موتور "وسپای" ای خرید. تازه صاحب موتور سیکلت شده بود اما هر وقت برای خرید میرفت حتماً از سواری آن

دوستان خود را بی بهره نمیگذاشت . موتور وسپای به وی امکان می داد تا غروب بعد از کلاس شبانه سریعتر پیش برادرش رضا برود. و در همین ارتباط بود که آگاهی های سیاسی اش ارتقا یافته و راه و رسم مبارزه چریکی را آموخت. و برای پیوستن به چریکهای فدائی خلق آماده شد. آخرین بهار زندگیش را نمیشود فراموش کرد. ۱۲ فروردین ۱۳۵۵ با دلی آرام از خانواده خداحافظی نمود و در ثیان برادرش رضا عازم دزفول شد ، شاید هم میدانست، چون در همان روز درست غروب آخرین بار در کنار خانواده بودن به خانواده خود گفته بود یا دیگر برنمیگردیم یا اگر برگشتیم آزادی را به همراه داریم. او همان غروب به دزفول رفت و ۲۶ اردیبهشت ماه سال ۵۵ یعنی ۱۸ روز بعد از رفتنش خبر رفتن ابدیش از تلویزیون اعلام شد.

متن خبر چنین بود: تعدادی تروریست در خانه تیمی کوی کن پس از درگیری کشته شدند. باوریش سخت بود اما همین چریکها ورزمندگان آزادی بودند که جان بر کف به رزم رژیم وابسته به امپریالیسم شاه رفتند و جان خود را وثیقه آزادی مردم خود نمودند. گرچه مبارزه آنها به سرنگونی دیکتاتوری پهلوی انجامید و بهار آزادی اعلام شد، اما با روی کار آمدن جمهوری اسلامی بار دیگر روشن شد که تا کارگران و زحمتکشانشان نتوانند نظام سرمایه داری حاکم بر کشور را از ریشه براندازند آزادی دست نیافتنی و راه پر از فراز و نشیب رسیدن به آزادی پر رهرو خواهد بود.